

معدنی گویند و شرح کیفیت تکون آن در کتب حکما بتفصیل مرقوم است در نتیجه آنست که  
 از جواهر مشهوره و اجزاء معروفه گوش و گردن شاه عبارتست موشح ساخته بعد از آن بزرگ  
 چند جبال معدوده که در اوراق سابقه بتجربیه رسیده اند الفاظ را سنگینی داده آید اما  
 که در هندی آن را بیل گویند در قدیم زود با استخراج فاشده اول ساکن قدیم میگفتند  
 و سبب نظلمات که اسکندرز و القیرین بجمع تمام از کوهی که در آنحوالی بود و بغیر از طبیعتی با  
 آنکه عبور نمیتوانست نمود الماس بقیاس بدست آورد و مشهور است که اکنون اندک  
 که در میان مردم منتشر است از زمان ذوالقیرین است بعد از ویران شدن کوهی که در  
 بنوده و نزدیک اینقصه عارف گنج رحمتا شد در سکنه نامه بیان کرده و پیش جوهر  
 هند الماس قدیم بسیار قیمت است و میگویند بهترین جواهر آنست که بحدت کش سوزان  
 و بجز زمان رنگ آن نایل نگردد و این در الماس قدیم است که از کش سالم بر می آید  
 نه در جدید الماس قدیم در منافع و خواص هم مشابه بود و در کش به پوسته به نیت  
 که غلطانند مثلث نماید و مجموع سیرت زو حاک گردان میشود و نیت پندارند  
 جدید که مردم رنگ و رفیع حکای آن ما هر چه بر زبانهاست که بچند نیت  
 از یاقه فیاط ندیده و الماس جدید قطعه سی تیر <sup>چهار</sup> رخانه پادشاهان بجز <sup>چهار</sup> بود  
 هست و معدن الماس جدید و خصائصی بین و کوهی که بکوه میگویند موجود است  
 موضع را مانند چاه میکنند و رنگ را شسته الماس با پاره های آید و بطریق نامائی  
 بستقی زرد و سرخ نما و بایل بیابانی نیز می باشد و بهترین الماس با پاره های  
 بند و رنگ نوبت است بعد از آنست که بوسیله بوقی توان چندین نیت

اگر قطعه و قراط باشد نیانی یا بلوری خوش آب که هیچ نقطه سیاه و زرد و سبز و زرد و بنفشه  
 نگردد بدست آید قراطی در شام سبی شرقی هم فروخته میشود و اگر قطعه بیست قراط باشد  
 تعلق بمبالتیاج و رغبت مشتری اوند و به ترشیدن لباس و در رنج مسکینان غیر  
 رنگ کسی او قوت نیست و حکاکان آنجا لباس بی جلای کم رنگ ابا و پدید می آید  
 کوهن و بچینه صمغ میسند و نهایت لایق و شین می سازند و لباس صلد بین اجازت  
 به جمع سنگها با او سه روز توان کرد و آتش او را متخیر نمیکند طبیعت او سرد و خشک است  
 بدست چنگل هم در شام آید و با او سنگ شانه است و در جیب غراز و اگر ام در نزد  
 سلاطین و حکامه قیون سخن در پیش بامردم و عدم خوف و بهر حال شگفتا از اعتراض  
 منفعت شل بر حسن و جلال و صلح و مایه نوبت و نظیر بدشمن و این از چشم زخم و صدمه  
 و صاعقه و غراض دیگر با قوت است بمانکامل با قوت چهار نوع است سبز و کبود و زرد  
 سفید و با قوت سبز بچند نوع است معانی و از غوانی و زرد و خمری و حلی و لخمی و با قوت  
 کبود نیز انواع است مثل طلا و سی و نیلی و کحلی و سبز غام و با قوت زرد و هم شمع و زرد  
 و کاهی است و با قوت سفید بچند نوع است گریه بسیار حاصل شود و لیکن قیمت ندارد و با  
 نام خیار زرد و یا عربی و هم در خمر لسان و بند از جزیره سیاه است و با قوت کبود و رنگت  
 شکران به بهای شکران به بهای تمام نیز با قوت زرد و با قوت طاق طاقون خواص عجیب است  
 زیان آن در شکل است که حکاکان در لباس با او صدی کرده مثل بگینه آتش می دهند  
 و با قوت سبز و زرد و او در صمغ سوز میزند که از با قوت فرق نتوان کرد  
 در این نوعهاست کلیه استند اشیا آیینی و لبر و در طری و غیره از جوهر معدن با قوت است

سرخ حاصل میشود و وزنی سنگ بنسبت بعضی گویند زبرد عبارت از آنست و اگر معنی  
یا قوت تیرت پیدا است که از بنا و نیک گاه است و آنرا بیکر هم خوانند و نزدیک آن ساحل جزیره  
است که اهل آن با بونگ است و حالا با قوی که منتسبست بونگیت و آن از غایت نرمی است  
تشنه سالم بیرون نمی برآید و در هندی قوت سیلابی از بونگلی قیمت بیشتر و تند و نیکویش  
بل رنگستان سختی و نرمی سنگها اعتباری نیست بلکه آب و آب را هم بر سرلی که  
رنگی خوب و مرغوب طبع آنهاست لعل بدنگان لعل فقیر در بخشانست که قیمت  
ظهور آن در ذکر بخشان گذشته و لون لعل از بهفت نوع بیرون نیست مافی صافی و صاف  
و کاشی و عقلمی و تخمیری و عقیقنی و جمعی و طبیعت گرم و خشک است و اگر در مفرطه  
بیکار بزند رنگ رو بر آسوخ کند و مفرح بسیار و در بخار حده و دفع کند هر که از با خود  
از جمیع مرصهای نرمین محفوظ باشد و در شستن آن با خود کرده را قوت دهد و در وقت  
مجااست مساک رو و نوزت چشم و همه پدید کند و در بیند خوبندی شوریده پدید  
و جلا هم واقع نشود و اگر بارونی کورن بدخونی میشود و بر بدخونی نکند و در خوبند  
زمر و قبل زین در ملک معتد تیرت بگیند و آن معنی مردا و لی ال و ندرت و  
بدست نمی آید و آنچه بوقت میدان مردا است زاننده و مساک و برستان  
سند و می آید و آن در چهار نوع است یکی رنگه و نیزه و مرنه می شبوری  
چهارم سفید آسفلی قیمتی چندان ندارد و در میان چهارم است و طبع سرد و خشک است  
و قبل عقدن هر که زمر و با خود دارد از قیمت در چشمه زین باشد و نوتاجد  
و نکانه آید و بالنگه بسیار کرده مذکور که زمر و با خود و طبع سرد آن کرد و نوتاجد

چشم و غیره از علت صرع و یا لیبیا این باشد و درازی در عمر او قهقشود و شب بکوری  
 حکما بر آنست که زمره و یا زهره زهر است اگر کسی را زهره لعل و سیم قائل داده باشند  
 هر دو آنگاه مرو زمان خوشترنگ ساینده باشد پیش از آنکه زهرور و تاثیر کرده باشد بخورند  
 هرگز نکند و سمیت بعرق از مسام او بیرون رود و نفعی بدیدن زمره و کور شود و دیگر  
 جانوران گزنده مثل مار و گزوم و غیره کسی را بگزند مقدار ویرا طبعی زمره ساینده بکند  
 در موضع زخم بماند در حال زهر را جذب کند و نجات بخشد مروراید با که مفاخر  
 مروراید اول قطیف و بجزین ولایت هر نیست که مروراید شیرین تخم از آنجا بدست  
 آید و تخم پس قس مکان جزیره است قریب قطیف که در قریب از آن جزیره شده و میشود  
 و ناص و دیگر در تحت الزنج است قریب مملکت است ابلی آن به مسلمانانند  
 سیدان آنجا بدست می آید اگر چه اکثر دور و سفید است اما کم از یکمقال به پیر و مروراید  
 هندستان از نصابهای بنگاله است فقط تا انتهای دریای عمان و حوالی مصر مفاخر  
 مروراید نیست اگر چه در بعض جا مروراید می پریدند اما سبب فرام شمع است و سفید  
 آید از آنکه بجمول می پیوندد و چشم نگردد و نیمقال از روی آب صدف زیاد و مازده  
 در مازده گزنی باشد هر قدر از صدف با طعم آید نافع تر است بیشتر است مروراید باز خوبتر  
 به طبعه ظهور میرسد و صدف جانور است که گوشت او بلزت سفید تخم مرغ است از نیز  
 نامی تخم میریزد و بچه بسیار از او حاصل میشود چون چسبانه شود و در اول کل بوقت بلان  
 نریخته شود و با زرد بسیار و چون قلاب بچیز رسد دیگر بر روی آب آید هر طرف  
 آفتاب بگردد و او هم بر او آفتاب گردش میکند بوقت غروب تصور میاید و مروراید اول



گفته اند فیروزه در خاصیت بهترین اجزاست و حکمان سنگ را نهایت مبارک و شریف  
 و نام او سنگ قرمزها داده اند و نایبتر بگره پادشاهی بر یکی از مقبران خود غضب کردی حکما  
 آن شخص را فرمودندی که فیروزه با خود نگاهدار و چشم و قهر با شاه بر حمت و عنایت  
 مبدل شدی و هر که را اول وقت صبح چشم بر فیروزه افتد در آن روز هیچ مگر وی خواهد  
 او نرسد و آن روز بشاوی گذرد و حکما گفته اند که چون ماه نو بیند اول نظر بر فیروزه اندازند  
 نهایت مبارک باشد و مگر بستن فیروزه موجب زیاد عمر و افزایش نور بصیرت است  
 است و هر که آنرا با خود دارد و خواهی بر پشیمان بیند و از هیچکس ترسد و نفس اطیب  
 و کاسم عزیز ز کمره باشد و استعمال فیروزه در کحل نعابت نافع است باین هر حکما  
 زهر حوالی را ببتبار نغز نکرده اند و با موت الحیات حقیقی گفته اند و کیفیت ظهور  
 باین هر بعد ازین در دگرگون می آید و طب گفته اند هر که در هر شقیه یک نوبت شش و ابط با  
 زهر حوالی بی بخورد و بعد از آن رسد و دست او را بر مرضی نه بیند و از امراض مفرست نماید  
 هر که آنرا با خود دارد و در شجاعتش افزونی باشد و از چشمش زخم گزند می نیاید و از هیچ  
 نترسد دشمن بر او ستونی نشود و هیچ جانوری گزند و طریق خوردن آن چنانست که آن  
 بر سنگی صلابت است با کباب پس با گشت بر روی زبان بلع کنند که بدان رسد که  
 مضرت و پاز هر روز وین بزکوی که او را پازر پندیز گویند می بر آید اگر چه با خاورد و هر  
 می باشد و چنانکه مشک نافع است و بیوی قناری است پاز هر روز منتهی بر بزکوی  
 بگوید که نگاه کند تا از ظاهره انانیتش برود و است و او را چه چیز بخورد  
 این چه چیز است که از میان آید و پاز هر روز

زمین بغیر از کوه شبانگاه جای دیگرست موسیای کانی هم در سخالی هم از سطح غلری میچکد  
 و در سخت ضبطه کام است در اینچند سال پاره از دیوان فلان از هم ریخته منگلی ظاهر  
 شد پاز موسیای اینها در این ایام بسیار از آن شده اما پاز هر تعلق ضبطه و بطور  
 ندارد و این نوع جانور بدست کام صیاد افتد و پاز هر نیز در شکل بزگویی میباشد  
 پازنی که پاز هر در شکل است بغایت ضعیف و لاغر می باشد چنانکه گوشت او کمال سخت  
 نمیتوان خوردن و پاز هر یک بوزن بیشه منقال باشد نهایت قیمتی است فاما آنچه  
 دو منقال و سه منقال است چندان قیمتی ندارد و در یک شبانگاه جماعه پاز هر  
 پیدا زنداگرچه فرق کردن مشکلات لیکن علامتی است که آنرا روی سنگ باندک  
 آب بسایند اگر ساین آن سفید رنگ باشد صلت و اگر سبز باشد علامت پاز هر  
 اگرچه غیر شهب را بچوبه نسبت اما از ظهور خواص موفور آن را در سنگ چوبه  
 داشته اند و آنکه در باب غیر و جوانات بسیار نوشته اند چنانکه گذشت بعضی گویند  
 درختی است غیر صمغ است و برخی را عقیده اینکه در قعر دریا چشمه است بر میجوشد  
 و بر روی آب می آید و چنانکه حصول می یابد و قومی را مضمنا که سیر کین  
 بحر است اما اصح آنست که مومی است بر روی بحر عمان فزایه آورده و بر خاک  
 و نشاندن مخفی نماید که در انتها می آید سیامی عمان در دهنه طلمات که تصدای کماند  
 می رسد چند جزیره واقع شده و در شاه تاج و دریا بطرف قطب شمال است و در  
 جزیره شامی باشد و شاه دیگر که آب گشتن بجانب جنوبی است جزیره پاز هر  
 نامند در جزیره پاز هر جزیره شامی است و گمان عمل به وفات است در این







سایده در چشم کشند مرضی که تعلق بچشم دارد و رفع کند و نور بصیرت را برید مرجان  
 بدانکه مرجان در طونس که شهر عظیم باد مغرب است و بر سواحل و سیلابها نقشه بدست  
 می آید غوی حسان و اهلها گرفته بقصر فرورید و بند مرجان را بدو بسیار و در آنجا آید و مرجان  
 طونس شاخهای بزرگ دارد و رنگین است از همه انواع بهتر و گرم هم در و کمتری افتد و در بنا  
 نیز شاخهای سیاه و سفید و ریامی غیر آن سفید خود هیچ کاری آید سیاه را میزنند  
 و تسبیح میپازند و مرجان نامشیده در ست را نزد کفار خناسی اعتباری تمام است و  
 و مرجان نامشیده ریزه و خراسان و جیلان و سمرقند مقابل نقره است و خواهر آنکه  
 تعلق آن در گرون مصر و در آنجا تعلق است و داشتن آن با خود صاحب نقره است  
 و در آنجا کیده و کرا عادی موجب فرید و شناسایی چشم و امکان و در مضرات نیز  
 آن سودمند است عقیق بدانکه از سه جا حاصل میشود اول در صنعان که عظیم  
 بلاد بین است ثانی در بروج که از شهرهای گجرات است و در آنجا بسیار بهم می آید و  
 در کلان آن اوانترین عقیقهاست و عقیق بروج اگر چه رنگ خوب دارد اما برابر عقیق  
 یعنی نیست که از همه خوشتر و خوب می باشد و خاصی که در شان عقیق گفته اند مخصوص  
 است عقیق مین که در بروج مسکون بسبب غرت و نیت نقش او در ست نشسته  
 است و دولت نظر کردن در آن نهایت مبارک داشته اند و حاویست صحیح و بسیار  
 عقیق مروی است و حضرت صحابه و پیغمبر رضوان الله علیهم جمعین بخیم شده اند  
 که عقیق در شسته میکردند و حال صلحی که در میند و مصر و شام بچته تبرک با خود  
 می بردند و بلاد و همیشه از هر جا که میگذشت هر که عقیق را با خود دارد بر جمع خصمان

ظفر مایه را هیچ بلیات محفوظ اند و هر زنگیه وقت در جمیع عقویق منجیر زبان گیرد کار  
بر او آسین شود و در معجون مهبی نهایت مساک آرد توت گروه و پاهای پیغمبر آید و تسکین  
آن مولد نشه و ندانست و بوی دمان را نافع است و بجای دندان را محکم کند و زردی  
آن ببرد اگر کسی در زنگین عقویق با توفیق <sup>لا اله الا الله</sup> باشد نقش کند و انگشت کند در  
دوست و دشمن غزیز نماید و منافع دیگر هم دارد ویشم بدانکه در حوالی ختن  
خانه ایست که آب آن با ندجان میرو و سنگ یشم از آن منی بر آید و سوائی آن  
رود در جانی دیگر نیست و زنگ یشم بهفت نوع است اما سفید انوری و زیتنی آن دیگر  
اقسام بهتر است و یشم سنگ مبارک است و حکما آن را برابر جوهر داشتند و در خفا  
تقرت تمام دارد که امر و بزرگان آنجا بغیر که نیندیشم نیکد را نند و چون در فن حکما که  
ماه زهره اقسام چهاران و عطرها و نهایی خوش تبرک است از آن بسیارند هر یکی بقدر صلاح  
وصله یشم ترا شسته با خون می داند اگر با جرمی یا مسافری دارد آنجا شود اگر یشم  
با او نباشد چندان نروشان است بسیار نندارد و چون در حد و در ختامی صاعقه و بر  
بسیاری افتد و ضرر کلی از آن لاحق میشود و یشم را با خور می در زنگین سنگ  
نجا صیت خود جهت دفع طاعون و سرور از صاعقه بسیار نافع و سود مند است هر که  
یشم را با خود دارد از علت خفقان و بوی سیرنجانب یا بد و بیق را و برص را نایل آید  
زنگ روم نام سرخ و آرد سنگ شام و مقصود سعدن آن در حوالی قند است  
و شاه مقصود نام زنگی باعث شهرت و در دین و دنیا بسیار نافع است و شام  
تسبیح آن را با خور مسود است شام



آب فرو آید اگر تهر کس باشد نقد آب چاکر که هم را کفایت کند کوه و وسطه تا  
 بلاواندلس می یابد آنجا شکافی در روی پدید آید که در میان آن تبری آینه بین بود هرگاه  
 قصد کنند که آن تهر را بگیرند غایب شود و چون دست از آن غرمت بر و از بند باز پیدا  
 شود حقیقت آن حال بر کسی ظاهر نیست کوه طایفل در میان دریای هند است  
 همیشه آنجا آواز زدن و چنگ شنیدن و بی نفاع عمل آن نبرد کوه تهنه کوه است  
 که چون آنش بدان آفرودند آب از زیر آن بیرون آید و اششس بمیراند و وقتی در  
 اوقات باد شاهی چیه امتحان از دیار غبت بر آن کوه بر آمد و فرمود تا لفظ و گوگرد  
 و بهر ملبس با بفتل کوه چوب آورد و آنش زود به ساعت آنجا هر شده آنش زود  
 نشانده کوه بر کوه است در ملک کشمیر و چکس آن کوه صنع و نتواند کرد  
 در وقت خروج زنبوران سرخ ظاهر شده میگذرند اگر متقاعد نشود با آن کنند  
 و اگر خیل و گویا نند برف شدید بار در آن کوه آبی فرو می آید و هندوان در میان  
 یک وقت بغسل کردن نبرد و امضا آن کوه می آید و آن را آنکس نه آنست  
 ابو محمد **سنگ** من صدوق بقول شیده که بر بالائی کوه چهار فته و نند  
 از یک **سنگ** وید یک آب **سنگ** نقایه شماره میجو شید و چند دان این کوه  
 بسیار جایان **سنگ** وید و **سنگ** که در کشمیر و **سنگ** که در کشمیر و **سنگ** که در کشمیر  
 در آن **سنگ** میماند و در صدق در خلدان در متوک میکند و در آن آواز **سنگ**  
 خاصه و او **سنگ** میماند و در آن **سنگ** که در کشمیر و **سنگ** که در کشمیر و **سنگ** که در کشمیر  
 تازه مختلف از زبان کشمیر معروف میگرد و **سنگ** و نیز در کشمیر **سنگ** که در کشمیر

در موضع یار و قلمور نشسته است که تا پنج شش ساعت نجومی برود و آن میتوان گشت لیکن  
 اگر کسی بر آن برآید و خواهد که از یکس تا سه روز و دو تا ماه ما با وجود قطع منازل نمیرسد  
 راه به پایان نمی آید از قاعش زیاده از صد در عینیت یکی از دوستان اقم در ایام  
 بهار بر آن گریه رفته بود گلبنی دید پراز گلها خواست که برای گلشن پاره از آن گلبن  
 چون کرباسی که همراه داشت پراز گل باگرد آن از جای نتوانست برود اما چاری قدر  
 کم کرد هنوز گران بود و رفته و رفته تمام انداخت هنوز یک گل باقی بود آن را هم  
 گران یافت که از محل آن عاجز آمد و در آن نزد و نیز عجایب دیگر است کوه لبنان  
 گویند در آن کوه شجار میوه دار بسیار است و بی آنکه کسی تعهد شود میوه دهند اما  
 طعم آنها چندان لطافتی نمی باشد و چون آن میوه را زید بلخ رسانند نهایت خوش  
 و نوشیدی گردند کوه آهن در دیار هند است و از آن کوه آهنی سرخ بحصول پیون  
 که چون زخمی از آن بر کسی شد از موضع جراحت خون ترش نماید تا کسی ساجان  
 شود که آنجای را واغ کرده اند کوه انبار در اقصای عربست و این کوه سبج  
 جوی عظیم برین آید قریب هزار فتنه بر جویها بسته اند و با قوت سرخ و زرد و کبود  
 از آن کوه بحصول پیوندی جیل الر و وضع کوهیت مبارک نزدیک بصره و راخبار آمده  
 که در آن کوه روضه ایست از ریاض خبت در زمان خلافت حضرت فاروق اعظم  
 رضی الله عنه اهل کتاب از راه هفتاد و هزار دینار طلا خریداری کردند و مرضی الله  
 عنه قبول نکرد و فرمود که روضه جنت در تصرف اهل اسلام و بعیت اول کس  
 از مسلمانان و آن کوه مدفون شد عامه معاصری بود و گویند در آن کوه گوسفندان

بسیارند و کسی متعرض آنها نمیشود کوه کوبان نزدیک بصنعا و اقصی  
 و بر آن دو قصر است که بچکس راه آنها نمیداند و عقیده بعضی مردم آنکه آن دو قصر  
 از جواهر ساخته اند زیرا که در شب لغایت درخشنده و تابان اند کوه معظم کوه است  
 در زمین حبشه و آنجا ساجد و مواضع و اقصی و در آن کوه مقابر است که اجساد و گدا  
 در آن بوسیده نگردد و همچنین در ولایت قاین و در حدود جنگجوی نیز در مقابر مرده  
 سالم اند و همچنین در میان منضوبه در حدود قهستان جنبی از کوه مر است بقا  
 سیاه و شب در هوا طیران نمایند و زخم آنها مملک بود و در ترکستان کوه است  
 و در آن کوه غار است که بر که در آن غار رود ساعت بمیرد و از همه غریب تر آنکه هم  
 در آن نواحی غار است که هر که از پیش آن بگذرد روح از بدش مفارقت نماید  
 و دیگر یکی از بلاد خطه است کوه هیست و بر آن مناره از سنگ و بر آن خرچ هم از  
 سنگ انجیری و منقار ساخته اند و در آنحوالی درختان انجیر بسیارند و مرغ  
 بصورت آن خرچ سنگین پایان و چون انجیر نچیده شوند هر روز از آنجا نوان بهر  
 انجیر در منقار گرفته بیایند و در طغاری که آنجا است اندازند که متر صله بمنجور  
 آن انجیر را بخورد و باقی را بفروشد مشهور است که این طلسم ساخته بلینا بر فرا  
 است ذکر بعضی از غریب عیون و آنها را علی سبیل الایجاز و الا  
 بر خاطر دریا مظاهر پاک سخاوان روشن تواند بود که در جوف زمین سناقد  
 بسیار است و البته در آن آب بود و با هوا که زیرا که خلاص حال است هر گاه بر هوا  
 بروت قلبه کند بهو نیز آب گردد پس اگر این آب را از محل بگیرد و در سد و زمین

سخت و صلب نبود چون در آن موضع نکتی طلب فرو برکنند و طرفی بشکافند و در وسط  
 زمین ظاهر شود و بخار آبی که در زمین مجتمعات شده میخواهند که بیرون آید بسبب  
 جسم کوه نتوانند برآمد باالضرورة منعکس شده آب میگردد و نیز آب های که از  
 آسمان نازل میشود بسبب صلابت کوه زمین آن را شرب نتواند کرد و بالا و قله  
 های کوه جمع شده بتدریج بسوی نشیب روان گردد و لهذا انهار و چشمه های کوه ظاهر  
 میشود و قران مجید جا بجا ذکر چشمه و نهرو استمان نیز آمده و اگر زمین  
 صلابت داشته باشد معالجت احتیاج پیدا کنند چنانکه در قنوت و آبار سجات  
 آمد و اختلاف بقاع و تغییر دویه با در مذویت لطافت آب و گرمی و تلخی و سردی  
 آنرا اثری تمام است و ذکر بعضی چشمه بقا میگذرانسته و بعضی از چشمه های  
 نویست که مذکور شد و چشمه و آب درین چشمه گیا بهیست که هرگز کسی نمیتواند  
 در آن آید گویا دوری و بیچندین نظر آب بیشتر کند محکم تر و چون لخط صبر کند  
 شپا بهیست به آن آب از وی جدا شود و چشمه و راق آب او رغایت حرارت چنان  
 اگر کسی وقتی و اعدا چشمه در آید نام او بیوز و اگر بتدریج رود و شکر رساند بلکه  
 امرش بلندی بود و گاهی و خالی از چشمه شصاع گردد و شعلات سیخ و زرد و سپر از آن  
 در آن آید و دیگر در کتیر چشمه ایست مسمی بگو کرناگ که آبش در رغایت گرم  
 است و آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن  
 است و آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن  
 است و آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن



آن نزول نماید همه را سیر بگرداند و نقصانی در آنجا نشود چشمه را در نواحی اطراف  
بود اگر چوب آنرا در ساعت بسوزد چشمه موش نهد و در مصر بود در مصر غازی و  
در آن ناحیه خاکست که چون از آب چشمه گل شود موش متکون گردد چشمه سیمر و در  
مغرب است و پاره های نقره بوزن یکمقال در پیداشود چشمه انگور در نواحی سیلیت  
چون قدری از آن در پیر طاق خشک ریزند بنفشه چشمه درخت گونید این چشمه  
پایان کوه های طبرستان است و آب آن در قدری جمع آید که در آن یک تیر برب  
در میان خدی در تنگی بزرگ در سالی چهار ماه این درخت از نظر غایب شود و چون  
انظار برست نوری یکی از ملوک آن درخت را میبندد استوار گردانید چون  
او آن غنیش و در میدان مسامیر بخت و شجر نابود شد فلما من در وجه تحقیق آن حال  
باب فرستاد بعد از مدتی باز آمد گفت قریب هزار گز فرود فرود در حقیقت حال  
نمایم چشمه بر سر صندوقی است که در موضع است هرگاه صندوقی باشد  
زانی که در آن بخت باشد یا شامند شود و آن قطره ای که از آن ترش کند شیرین  
بزرگ آب است در سینه ضرر در محمود است و چون به صندوق که شود در نواحی  
باز آید و مقدار ضاع ترقی نمایند هر کس کفایت باشد از جریمه که در آن  
باز آب صندوق بسیار شود نامی در آن است سیر چای و چشمه سنگ در نواحی  
بجای آن نواحی است اگر زنبوری در آن کند سنگی منقش شود و در حقیقت  
در ملک چین نزدیک بقصر فخر در آن آب شیرین است و این آب بسیار  
چون از آنجا بگذرد و در بر بند هر که در آن نواحی قائل گردد چشمه آنرا

که بیدستون الفجار یا بدو بغایت صافی بود گویند چون نهر ترم در رم و روی نکلند روز دیگر که  
 بیرون آرند یکبار و یک باشد چشمه ویب در زمین قبیاق است هرگاه آفتاب طلوع  
 کند آب آن بطرف مغرب وان شود بعد از غروب بازگشته سیمانب مغرب جریان  
 یابد و سبب آن معلوم نیست و دیگر ولایت ارس چشمه السیت که آب آن چنان بقوت  
 که از مسافت بعید و از اشقوان شیند هر جانوریکه در آن چشمه افتد فی الحال بمیرد  
 خوردن آن آب اسهال قوی آرد و دیگر در مراغه دو چشمه است متصل یکدیگر یکی  
 آبی در غایت عنایت و پروت و از یکی آبی در نهایت حرارت تر شرح نماید ذکر بعضی  
 از آنها را چون ذکر بعضی از آنها در اوراق گذشته بقرب مذکور شد و قدری از  
 چند جوی که غرابتی دارد بقلیم سید نهر اطل ابتدایش از جبال اروس و بلغار و  
 حدود شمالست و بهفتاد و شش شعبه از آن نهر جدا گردید که مدار معیشت چندین شهر  
 بان شعبات باشد و مع ذلک نقصانی در آب او پدید نیاید و نصف این دریا  
 آبگون است و میان آن آب آن بحر فرق توان کرد چه اصلا بان آب در  
 بنامیز و جوی آذربایجان آبی خوشگوار است و منبعش جبال انولایت و ذریع  
 طبریز و رود و لی از وجود او در زیر زمین نفوذ کند و سنگ مرمر گرد و نهر  
 الذهب در زمین شام است و صفت آن گفتند بنهر بیاع بالمرین و اجره  
 بالکلیل که از جدول آن بسیار فرار میسر است و آن نهر چون باختر رسد در زمین  
 و سنگ شود و آب نهر الذهب بیچر ضیاع نشود جوی ارس از مشرق بمغرب جاری  
 باشد و ابتدای آن از ولایت ارمینیه است و شش بغایت سیر العریان و سلاک کشتی

در آن متغیر بلکه متعذر است زیرا که بر کمازه آن سنگهای بسیار است بعضی مکتوف  
 و بعضی مخفی و اینجوی نیست و در هر چه از حیوانات در روی درآید سلامت بر روی  
 رود نهر موسیچه رود بزرگست نزدیک بصره و بر آن پلی عظیم است مانند یک طاق  
 که کمان آن یکصد گز است تمام از سنگ رخام هر قطعه سنگی ده گز در پنج گز نهر  
 اندلس است که کشتی در آن نتوان رفت در کنار آن آب بسیار و در موضع بلند  
 نهاده اند از مس خالص و بر چین وی نوشته اند که یا بهما الرجل تجاوز فی  
 فانک لم ترجع جوی چیحامی بدایت آن از جبال چین باشد و اینجوی در قلیت  
 سامریه است و اکثر اوقات کشتی را آفت رساند و مردم آبی در وی باشند و چون  
 در کشتی روند از اموال آنها غافل چیزی در ربایند و در آب غوطه زده بدروند  
 جوی طبرستان بزرگ است اصفی سرد و در بحر طبریه ریزد و الله عالم آگاه  
 های مغرب بالاحوال چاه توفیق در مغرب است و بنامی عظیم از آن نفع  
 شود چنانکه اگر سنگ بزرگ در واقفند بیرون اندازند البته بقعر چاه رسد چاه  
 زریق در زمین طبرستان است هر که آب آن خورد و بچهل شو و چاه ساسن بنامش  
 دارد چون خشت خام چاه افکنند آوازهای بسیار آید و بعد از سه روز شکین آید  
 چاه اصوات در حدود بیت و قسست و هر که نزدیک آن چاه رود آوازهای غریب  
 شنود و سخنان عجیب استماع کند بغتت تازی و ترکی و هندی و در وقت باز آن آوا  
 ها قطع آید و هرگاه بدان آید باز ظاهر شود چاه سنگ کالید هرگاه کسی تعویذ کند  
 سنگی مانند تیر بر رویش خورد و موجب آن را کس نماند چاه صمغ در دیار هند

چون پیش و خطر می کنند اول محل زمین بگذرند بریافتی که در دو بغایت نافع و اگر با آخر  
 حوت مانند بهری قائل گرد و چاه خوز در شهر خوز و میان حوضی است و بر این چاه  
 یکی از بس سخاوه اند و درین آن و یک سوراخی کرده از آن سوراخ که بغایت تنگ است این  
 آب برین آید که جوی بزرگ میشود بعضی از بهوشندان گفته اند که این صورت از جهات  
 و الا شخ خوز از کثر شباب و یران میشد چاه سوزان در نواحی فارس است پیوسته در آنجا  
 بنجاریست که اگر مرغ بر بالای آن چاه پرواز نماید بپند و دیگر از غریب صور معشر  
 بشمار اول غوغین غنق است غنق را در غنق و خند او است <sup>طیلسی</sup> علم و او نیز خسته عظیم  
 و است در آنکه در انگشتش سه انگشت اول داشته و در تفسیر کافر منقولست که ارتفاع قامت  
 بن غنق بیست و سه هزار و سیصد و در عمده و ثلث در غنق بود در طوفان نوح که آب نهم زمین  
 کوهها و جبل گزشتند از زانوی او تهاوی نگرده و چون سوزی طول و عرض لشکری  
 اسیرل کوی بالای سر خود آورد و بغیر نیست که بکب و فقه موسیران را در زیر کوه پاره  
 گرفته تا بود ساز و جناب موسوی بحسب حی و ماوی عصا بر شتاکان کب زد و او را از  
 آورد و چون چهره ساق پایش را چند سال بر روی او نخل انداخته بودند عبور و مرور  
 مردمان بر آن عبور بود و دیگر آنکه در حدود چین قومی هستند که شکل آدمی ناموسی آنهاست  
 یونانیست و انقوم از قومی بدختری میسرند انسان را عبور است و کسب چنانکه  
 و تطوب و سیرالینی و قصص الانبیا آورده که انسان نوع حیوانیت و ایشان را با  
 خونند شکلی بسیار دارند و اما طاق متین هستند و مردم ایشان را بگیرند و ایشان  
 و خول کنند و ایشان فرزندند اما لال بسیار شدند و در ولایت مصر نوحی بودند

که شباهت تمام با آدمی دارند و این سناس گویند در خط برابر بوزینه استند با رسم  
 اندامش موسی است و دم دارد و بخلاف این نوع بوزینه است در خط مشرقی که دم  
 ندارد و موسی بر اندامش بعبادت مردم است در تمام حروف شعری در شهر <sup>۱۲۵۵</sup> همدان  
 دو صد و پنجاه و هشت و اینر متعلقه پنجاب بوزینه دیده که در مذمت برابر طفل <sup>ساله</sup>  
 می نمود و او را قبا می چسبند که در هر روز سرگناه بر سر گذاشته بودند و نزد حاکم امر می کردند  
 قوم سیگان بود و معجزند و هیچ از مردم وحشت نمی کردند و هر طرف می گریست بدن در  
 که شعوری دارد و صاحب فرنگ شیدی آورده که سناس را بقاری می بود مردم گویند  
 از نوعی از مردم است که بر یک پا می چسبند و دیگر در پا و چین خانه بست و زن مرده با او  
 چون درخت خرمات است و استخوان دارد و هر گاه دست بروی زنند آواز بل طلب می کند و  
 دیگر در قریه انزلی ولایت قزوستان در زمان الباقی توخان دختر برادر وقت بلوغ  
 در ده گرفت بعد از چند روز آن بر بولیت از موضع مخصوص و بیرون آمد و بپوشید  
 در بغداد و هم نظر آمده چنانکه گذشت و دیگر یکی از کتب خطی است که در حضرت  
 نوبی و دندان کشانی یافتند و در آن دیگر در زمان سلطان بوسید  
 غریبه مروی بود که در تمام نام موسی بسیار داشت مثل خرین تاریش و می ساید  
 مانند داشت سخنش مضموم نمیشد و دیگر می کرد و دیگر در سنان بن ثابت خطی  
 که گفت زنی دیدم که اصلا دست نمیزد و پای خیاطت میکرد و دیگر در روزی  
 قرابیت در آنجا ملاحظه که هر گاه هر کس از آن ریش بر آرد نصفش را  
 و نصفی بپاید و دیگر نوبی در ایران خطی است که در آن دستهایش بر روی بود مانند

حسین او وطن زین داشت و غش مفهومی همیشه مردم میگفتند که مادرش باخبرس جمع  
 شد و این تخته غیر با آورده و دیگر از عجایب البلدان مسطوب است که بر ساحل  
 محیط کوه هیت و بر آن کوه جمعی ساکن اند که دو چشم بر سینه دارند و بدستور سایر آدمیان  
 ردی ایشان نیز چشمه موجود اند و دیگر در فسیله گاوار از شافعی مرویت که ارم بن حیان با  
 سال در شکم آورده چون تولد یافت و مادرش توأم بر آورده بود و دیگر در حمید الاول  
 سده هجری و شانزده در سده هجری آمده شد که چهار چشم و دو بینی و دو زبان داشت  
 و دماغش و دندان بسته و پریشته او پاره گوشه مثل کومان نشت و در همان سده هجری  
 یک شام چهار فرزند آورد یک برهنه و خمر لب و در ساعت فوت شد و در خان ماه  
 ایشان نیز پس از چهار روز در وقت با تنه و دیگر محمد صادق خان معمر مولف اقبال  
 نام شایعانی می آید که در اول سال هجری ۱۰۳۴ شمسی بکرباروسی و هفت ازوقال کشته شد  
 رسید که در خانه میرزا حسین نام و کشته و ختری متولد گشت روز بیستم زبان آمد و گفت  
 مایه عظمی بره و در شعله نازل است و در شعله گویند که از ناسدانی خدا باز آید  
 تصدق و استغفار نمایند و دیگر در سال ۱۰۳۵ شمسی در ملک کشمیر نانی را  
 قطعی عیفت الحجه و خیف الامه تولد شد و آن پسر شیر سخن و تاسن او مجاززه ساکی  
 سیداندر شوره و که در سن و توش طفل کمال منجور و زبان او گنگ بوده اصدا لب  
 سخن شننا کرده روزی فقیری در نایه آن باوروشده مادر آن طفل نزد او خوا  
 در زرتالی بسیار کرد که این پسر زبان آید و از سخافت نجات یابد فقیر گفت که فردا که  
 علی اصباح و یکی مجان بنجه این طفل را بر مسجد میگاه کشمیر بنیان و دیگر را در

نه کاغذی بوی داد که این را آنجا بیندند <sup>محل</sup> بصر بود و مکتوب بود <sup>محل</sup> که مسجد  
 بود برخواست و آن طفل بجای مادره بسجین آمد و که دیدن آنجا کرد و از گوش  
 یکبای سپیدگر چنانایت مهرا آن میان بودی سخن پیش پروردگار  
 نیک کردی آنفضل یکبار و مستک زان از نظر غایب شدن از پیش  
 ت طلسمی گشت چون با فاقه آمد کسی آنجا میدید از طفل مذکور  
 مچان نشانی یافت آنجا شد در و امن خود مشاهده کرد و در  
 و دیگر چون محمد معظم به او شاه بن عالمگیر و شاه برادر خود  
 رسانیده بر تخت و گمانی استند چون بدین بار و استیصال و بار  
 شاهزاده که منجش اجزای میدید و در سر پیرت سرور استیصال  
 آنجا خبر شورش بنده سنگی که تالش کرد و بنده سنگی بود از بنده  
 سید شمر شاه بود و بنده سنگی که بنده سنگی بود از بنده  
 طبع جگره سکا کرده می نشان نمود و در سینه بود و در  
 مشغول بود تا آنکه فتح الله خون بود و در سینه سوا و در  
 بقامت خود نشاند و در عهد طولی و چون قهر شده و پا به سینه  
 بر سرش مانند خرقه قاشش چون کوه است بنوشند از تیره  
 خواب بود و ندانند که یکبار خود یکبار و که در سینه سوا  
 بر دست نموده در گونش آمدند در سینه سوا و در سینه  
 و قایم کرده منبوش بگیرند سینه سوا و در سینه سوا

گردند و آنقدر با حیاط گرفتند که خواب بود و هم او مطلقا بیدار نشد چون از جا  
 برکنند از خواب در آمد هر چند دست و پا زد و شور و شغیاد او را بر فیضان کوه پیکر با کرد  
 لشکر با پیشانی آوردند و از نظر گذارند پادشاه از بوالعجبی برای صنایع قلوب  
 عجب گرفته اتفاقا با یکدیگر نهند سنگ نو و گفت این دیو یکدیگر زنده بگذرند  
 همچنین گذارند تا آنکه چنگل دروغ خبیحت بود و آخر دیو و زحمت برود که بعضی  
 از غریب امور که فعل است از حیوانات آبی و وحوش و طیور و  
 البلدان معلوم است که در و دریل مصر است که در سایر بلاد و بلاد و بلاد  
 و سنگ و فرس البحر قش جانور است بیات و زغ و طول و عمر و غیر از اینها  
 و نقطه های گرده و تلون بر بدن در و در کبان سفید و مسافران و پادشاهان  
 با شند برای او محمد و آب اندازند تا بخوردن آن شغول شده اند که کشی با  
 نهنگ جانور است که در اندامش بجز از یک سوراخ شش است خوردن آن  
 آوردن و غذای آنکندن و از همان سفید است مولانا سید احمد نقاشی  
 رساله تصدیق کرده که نهنگ بصورت سوسمار است و در آن کتاف و در زبان و در  
 و شصت و در آن شش و در یک اسفل و در میان پرو و در آن شش بود و در آن  
 گوشه است و بعضی گفته اند که نهنگ ششها و در آن ششها و در آن ششها  
 جانور چون در آن گیر و در آن ششها و در آن ششها و در آن ششها  
 خلاصی نباشد در ششها و در آن ششها و در آن ششها و در آن ششها  
 چارهای است و در آن ششها و در آن ششها و در آن ششها



2 2 2

باشد چنانکه گشتی را از رقص باز دارد چون ابل سفینه خون حیض آلوده برساند و آن  
 موی ببرد و اگر زن طایفه دگشتی باشد همین خاصیت ظاهر گردد و دیگر در بعضی  
 از چهار موی میباشند که طول آن یکصد و بیست گز است و عرض او بیست اثر دیگر در  
 سجده ای است که میبرد و در وقت طهر آن موی از بزرگتر در عقبش در پره از نماید  
 او گرفته بخورد و دیگر یکی از دریا موی میباشند که بر روی دریا در طهر آن  
 باشد تا خورد و حیوان بگری که بر سطح آب در آن باشد یا در آستانه میسازد و در وقت  
 می آید و این حیوان آن موی فرورد در سطح افرایب مسطوره است که در هندوستان  
 در موی است که شکی کرده طول آنست و آن دریا حیوانات بسیار است انسان چون  
 شب شود در آن موی بسیاری آب بیرون آید و بر ساحل سحر با هم با هم نمایند و فخر گفته  
 در میان ایشان آنان خود بصورت باسند و فنی از آن زبان نینی بر موی از لشکر  
 عاشق شده بود و چند دانه مردار بزرگ برای او آورده و در آنجا دیگر حیوانات  
 نیز باسند و چوشت آدمی که از آن بیرون آید و مردم آندبار در شبهای مهتاب نزدیک  
 آندبار رند و در گوشه نشسته نظاره ایشان گرفته و دیگر در شجره الهیه مذکور است  
 که چو ناس نام جانوری در بعضی سحر است که از سرش آبانی شبیه آدمی و از آن  
 تا قدمش پاره است و همور و از ایشان لغات و لایز و فیهات سوزانگه خطاب  
 توانین موسیقی سر میزند که از این فن از استماع آن تعجب تمام میکنند و گاه باشد که  
 یکحال آند در بیوش گردند هر چند استوان ماهر تمام آن نمایند بر او ای آن مانند  
 ایشان قادر نتوانند و دیگر صاحب جیب سیر گوید که در شصت و نه سالگی

الزمان میزد بخمال فمال محمد خان شهبانی دکن آب موید شسته بود بعضی مدد در آن مهر  
 ماهی گرفته که طولش یک و نیم گز بود و بطبری نصف بایش برابر اعضای و نصف  
 بایش بقدر قلمی و فک اغل نهشت و غیره و آن مقتضی در بعضی از ظاهر نمود و بعد  
 حیوانات آبی و گریه طان است که او را خرچنگ گویند از غریب حالات آنکه چهره  
 دارد و آن در سینه و سالی سه نوبت پوست آفند و خانه او در و در و در می درستی در  
 آب و فیکه پوست آفند در جانبی از محله او و طرف خشکی باز گذارد و درش تمام  
 شود و دیگر آنکه خرچنگ بطریق آسمان بدست خوردنی برداشته در زمان گذرد  
 مانند سایر حیوانات آن بر کوبت نمید گویند اگر چه طان در پشت هر دو پهنه  
 علامت است مانند وزغ که در غوک نیز گویند از گوش <sup>بسیار</sup> کند زوآن نیز  
 گوشت او پوستهای قیق باشد و در وقت عید کشته شود و برین وقت  
 و او از آن ظاهر نشود اگر کسی را سبب بود به میوه متعده و باشد که  
 در خزان در زمان فروردین نعلت نجات پدید آید و در آن وقت تا حیوانات  
 غیر آب اشغال اند بسیار نمودن آن بجز پدید آید و در آن وقت در آب حیوانات  
 که چون آفتاب طلوع شود و غلظت آبی متولد شود تا وقت غروب خوشبیدند و  
 باشد بعد از آن بمیرد و در مصالح از آن در سینه و استول شود و در آن  
 در بدستور وفات پدید آید تا اسل قوت آن حیوان موجب باشد و  
 غریب حالات بعضی از حیوانات درنده و چرند و بچند و نمیتوان است که  
 تصدیق و بر سائل از غلظت قوری با نعل و میوه شیرین است

و خوش بنظر باد شاه است و از او بر خردس هرگز و چون بدون بر طرف بمین درو  
 و قاره چمن نماید دیگر از زنی که روی کشاوه باشد نیز متوجهم گرد و بچشم شیر وقت تولد  
 قطع گوشتی باشد بچس و حرکت بعد از آن سه شب با زود را در او را محافظت کنند بدین  
 باید و نفس در روی او تا صورت شیر پیدا شود و در حینش آید و شیر بچه تا هفت تا نوزده  
 پنجم تا نوزده چون شاه گرو و نگار نماید و شیر پس اندام هیچ جانوری را نخورد و بر  
 باغ نماند خورد و در او از در غلطی نماند و نقل میکنند که گفت نوعی از شیر ویدم شکل و  
 گوش که شاخه ای دراز داشت بدین یک و خوب و چون شیر را قلمش علی است  
 بعضی نظیر و به شیر نفس نشود و این معنی اکثر مردم را بچشم بر سیده و به شیر  
 شکم زدن جانوران بسیار است چون شیر شود شیر از خواب کند از و مانع  
 بوی خوش آید نباتات شیر بدوی بود هرگاه بزرگ مریض شود و عرقش خور و  
 شکر شود و بزرگ را از مقدار بچشم با شرب که اگر نخورد رسد چندان بیاض  
 در او اشعور نماید فرو اگر از میکرده ام بوی می آید بشامه روم همان که در  
 شایع است و بوی شکر و شکر بزرگ است و بوی شکر شایع است و بوی شکر  
 چرخ و شکر شکر گیرد و با بوی جوان صاحب کرد و در آن صیدوی خورد و بوی  
 بزرگ خواب بسیار کند اول کشتی جانور را بر و در ساختن زید یا علی  
 بود که چون جانور در خواب شود بچشم بزرگ و بوی شکر در صفا  
 هرگاه را بگیرند چوب شیر زیند آواز بر و در بوی و در گز از سلف که  
 بوی سردار شود هرگاه خوردنی نباید استنفاق هو اوقات نماید گویند که چون

آویزند که مباح جانرود و پوستش چون بر کوسندان اندازند موی شان نیز زود کفایت  
 از کفار بعضی علمای آثار معلوم شده که کفار حایض میگرد و سالی نر و سالی ماوه میباشند  
 بحاققت استخار و در چنانکه از کیفیت گرفتنش بوضوح می پیوند خرس از جنس کول  
 آنچه او میان خورد طعم سازد و همچنین علیی سب و شتر و در از گوش و طعمه سماع نیز کاربرد  
 در وقت وضع حل در شلب میارکشد و بعضی گویند خرس از زمان نماید در زیر ستان کمر نه  
 باشد و گیاهی است که آنرا یکبار خورد و تا سه چهار ماه محتاج غذا نشود و گاهی دست و پا خورد  
 بکمدافیه شود و خوردنی را در زمین خیره کند و نهایت محبت است اگر بر او دست درسد  
 کباب او را بر دستگی کلان بر سر گیرد و خوک قوت مجامعت او از همه حیوانات  
 زیاده بود و در یکجا گی زرشن بخت میل نماید و ماده اش در شملگی بستن شود و حیوانات  
 در چهارم کلی حمل پیدا کند و هشت بچه زاید و چون با آنزوه سالگی دیگر زاید از خواب نماند چون  
 خوک در بر سیاهی بر و در از گوش بندد هر گاه در از گوش بول کند خوک بمیرد و ایضا اگر چشم  
 او را از جدقه بیرون کشند بمیرد و دیگر آنکه اگر او را تا سه روز چیزی ندهند که بخورد و بعد  
 آن دور و ز خوردنی دهند فریب شود و نصاری او را با نبطیق نمیر پرواز کند و نصویر خوک  
 اگر با نبطیق برید کچا کشند در حصه شیطان و سحر تری تمام دارد و با بجدتند  
 میزد و گویند هر گاه یک بروی غلبه کند آهسته آهسته آب رود تا لیک با بر پروازش  
 جمع آید و گاه بخورد و برود و دیگر آنکه شکم خود را پاره کند و پشت فواید و باها از جنبه  
 سازد تا جانوران گمان بریزند که مرده است و در آن زمان در جبهه تیز از خسر برسد  
 در روی او زنده است و در آن وقت بدست می آید و در آن وقت از گوشش خورده

همچنین در کابل هم هست و است که در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله صبح  
 سلم شخصی نبی داشت و پیوسته نان و مسکه می آورد و بر سر آن بت می نهاد و ناگاه بر سر  
 بد آنجا رسید نان و مسکه را خورد و بر سر عظم نداشت عیب پرست این حال را دید بت را  
 مسلمان شد شغال جانوری مشهور است گویند زبانش را در سبزی گذارند ساکنان  
 آن موضع را نزع شود خرگوش بعضی از مردم گمان برینند که آنجا نوز سالی و سالی از  
 و این سخن صلی ندارد اما حالض شود و خنثی می باشد و گویند که جنیان از خرگوش  
 گزیند چون چشم خرگوش بر دریا افتد بمیرد بدینچه هرگز بدریا نرود و سوسماک هرگز  
 نیاشاند و با سنگستان هوا گذارند لاجرم در هر چهل روز یک قطره بول کند و عقیان  
 بیضند و مرشش را فود کرده اش ذوقش باشد و عمرش هفتاد سال رسد  
 از تمامی جانوران با او میان شباهت دارد و بخندد و خوردنی طلب نماید و بر ماه  
 بغایت غیور باشد و صغنتها آموز و چنان استماع افتاد که بوزینه شطرنج آموختند بود  
 روزی صاحب خانه در امت کرد و شخص تنگ شده شاه شطرنج بر سرش و چون در  
 دیگر با خفتند با بوزینه غالب شد و رفتی که حرفت با سخانه رسانید طبعی کلان که در  
 مجلس بود بر سر آورده کشت او را مات ساخت از آن باز ضرب المثل شد گویند اگر از  
 پوست بوزینه غریالی بیازند و آن گندم و جو به بزند و آن را بکارند محصول از آن  
 بلخ آید باشد بو عیار عرب و ناما ملک البعیرین گویند چنانکه پوست بر کنار  
 باشد و هرگاه قطره زاب یا کم شود و نم خون گردد و آب نخورد و تا از سنگی بمیرد  
 یونفاداری و حمایت صاحب خود محافظت موش مشهور در بکارستان نوشتند

فزون شخصی سگی داشت و فوات یافت لشک همراه با بولس تا بر سر قبر رفت بنگار  
 بازگشته در موضعی که آن شخص فوت شده بود و خود را چندان بر زمین زد که هلاک  
 گریه چند نوع میباشد یکی و صحرایی و از آن جمله گریه زباوست و آنجا نور دم دراز دارد  
 و موسی و می بایل بسیار می بود و گریه زبا و در هند و مغرب بسیارست و چون میخواهند  
 در آن ایام که نباد و در چوبی نصب کنند و گریه بر گریه خوب گریه خود را بر آن اندازند  
 زبا و مانند عرق از اعضایش ترشح کرده بر چوب نشیند و از خواب گریه می آید  
 چشمهایش گاهی گریه بزرگ و دراز و گاهی در غایت خوروی و تاریکی این اختلا  
 و دیگر و بسیار دیده شد و سبب معجزه نیست همیش جانوری که کثیر از خواب گریه  
 گریه اش را بر بند در خانه دفن کنند گریه موش در خانه در نیاید و موش تخم مرغ خسته و  
 بزند و در این دست که تخم را بپشت گرفته و دم در و در این باقی تخم آورده و اگر تخم غنچه  
 بر بالای خانه چیده شد یک موش در زیر شکم با کرده بخسپد و موش دیگر زنبق را با آست  
 بر شکم اندازد و چون شکم او نرمست نشکند زین بر خانه بیضه را و در زنده شدن بالا  
 بدستور اول بیضه بگیرند گویا وقتی موش بیضه از این است با آن است با آب کب  
 در خانه بوده است موش در میان رد غوطه زند و چون در سوخ خود برسد غوطه بیضه  
 باز بار و غوطه زند تا تمام را برسد و موش بیضه موش است و از موش کلان تر در خانه کب  
 مانند که او را میخورد وقتی در حجه را قمر و شکر امیر اسوی چند بچه میبوید و شور  
 نحو عا و شکست و بخت موش می داشت روزی چکان را گرفته پس روی موش را  
 پس گفتند با یک حبه غولادی موش که بطریق این موش را در خانه کرده و پیش از آن

سگان کنیم چو این سخن با سوا و از دست هر سبب چه خور اگر قه از در و از و بیرون و دیده  
 باید شد من بعد کسی از نشان نیافت خار پشت شب آه بود خوردن فنی  
 میل کند اگر فنی او را گز جو خورد و تانیک شود سلخاه که دور سنگ پشت کشف  
 نیز گویند چون تخم کند نظر کردن در وی بچه بیرون آرزوید که شکش در شب شب است که  
 اگر تخم او را بشکند و گویند چون کشف را بر پشت اندازند میوه نمودن وضع را در ماضی بر سله  
 که با اختیار غنیمت نام او را بصیغ جمع آورده اند ما بزرگ است گویند چو ما را هزار سال شود  
 نزد ما شود و صاحب هیچ انوارین پس در شش که نسبت آن را محمود و مقبول گویند  
 و در دو انبار کار برند و چهار گل کند بخت سخن چون گنجنگ گل در خوردن سستی کفنی  
 در وی ظاهر شود بگوشه که غیا و خوشحالی کند و نه در سبب سزاوار آید و گنجنگ مار که  
 دشمن است میرود و چون بسوزد مار میسند او را نیر و آید بهار از جای بر آید گنجنگ  
 میخورد و فی الحال آن کیفیت دست و دهی به از کند و مار به سگ گوزن که دشمن قوی  
 است میرود و گوزن مار را میخورد و گوزن را از زمین جدا است و می دهد گوزن را  
 پنداره و در پانگ در نیمه ز میوه و خوردن سوزان است می خرد و در بر سر  
 رود از غایت کینت میخورد که میخورد بر پاره در بر پاره که بر رفتند و خوردن بشکند  
 بعد از چند روز که در وی غنیمت که پنداره را میخورد و در پاره را زرد و اگر در چشمه و قفا  
 باری اندر رنگ و چنگال پانگ در پاره را میخورد و در پاره را میخورد چو گنجنگ  
 علم می گویند فنی که در وی باری که در پاره را میخورد و در پاره را میخورد و در پاره را میخورد  
 شود و بار خورد و غنیمت که در وی باری که در پاره را میخورد و در پاره را میخورد و در پاره را میخورد



که پشت خود را گرم کند سر و دم در دریا گذارد و پشت بلند کند چنانکه بیند در چندین روز  
 بنظری آرد که قوس قزح است چون پشت فرود آرد و بطرف دریا نماند که در بیشتر  
 نیاید و چون جانوران دریا از شهری بخداستجالی نالند حق جل و علی بریر البقیه  
 که او را بر داشته بر زمین یا جوی یا جوی افکن و بجای آن بلیه عظیمه اصدی  
 شگرت است نموزند و چندین مدت بگوشت او بگذرانند تا در چندین صنف است  
 از آنجمله که است که بر تو درین او موجب لاکت شود و دیگری ماریه که خال  
 یا مریه در دیگری افضیت و آن نیز چندین نگت و در اقصای کشمیه  
 ساور آن افسیان بزرگ که گاورد فرزند و افعی یا درین  
 بسیار در این افسیان نیز کور شود و درخت باو باز ایستاده چند شود  
 بر آن درخت بسیار شود و دیگر از غریب افعی آنکه چون چشمش بگردد  
 پسین که چشمش بر برزد و ندانش بگریزند و بگریزد و در میان مرگ  
 و رخت زمین بود گوشت افعی مقاوم است چنانکه در قوس افعی و در این  
 فروعی است و مردمان موضع کربوه و شاکه در کشمیه افعی را  
 بکشند و گوشتش را کباب یا جاوزی در ستای بریدند و گوشتش را  
 در بسیار در و وای پایاه و امراض قزح سفید بکار برند و خاصیت بسیار  
 و درین است که بیشتر سرد و سبیل بسیار بود و در وقت نرا در بر و در وقت  
 در خرد در جویا یکتا در هر گاه بر شرب قبا و بود چندان کور را که نوشد و در  
 است و در وقت شربش خلط من بر چرخه ساقی مرده و در چاه بسیار

با بعضی عقاب که در بعضی کینده و زنی فیل و شتر مشهور اند زرافه جاوید است  
 و سنهایش از پادرازد تر و شتر شتابه بیشتر و شانههایش مانند شاخ گاو و پوشش همچو  
 یوز و دمش شبیه بدم آسود و وقت رفتار سخت پاهای چپ را بر و در خلاف حیوانات  
 دیگر و موکفات بعضی از فضلا مسطور است که گفتار با ناهنجار شود از حیوانیکه بعضی از  
 اعضایش مشابه پیدا باشد و بعضی شبیه با در وجود آید هر گاه آن حیوان با گاو  
 و شتر خفت میگرد و زرافه بصول می پیوندد و شتر گویند شتر زرافه نباشد و  
 چون جنبش بر ستاره سبیل افتد بمیرد و شتر جانوری نجابت کثیر المنفعت و باطن  
 خور و ننی فاحت کند و اگر مهاد مگردد و کی گشتم نماند بلکه وقتی موشی شتر مهاد  
 گرفته بسوزان خود در شکنند و با وجود اینهمه کینه در دل او پایداری ماند و بتدبیر  
 خصم خود نظام کشد سبب بدترین ماکبت بحسب صدمت و سیرت چنانکه در کتب  
 علماء است نجر با فقه و در شان او احادیث صحیح مرویست و شتواری سبب کم  
 از پنجاه خوب است نظم سپ باید که پنج ساله بوده دم صراحی و ستم بالای بود  
 پیش آنکه که او خرد و سنج است چار و در خار و سنج در گنج است در کارستان آورده  
 که با و شاه بیغلب و تا شکند بر ستم تخفیه بجهت امیر منصور سامانی اسی و ستم او کرد و  
 سرد است و در پاهای بر پرو و پایش دور که بدان خیران می نمود و چهار دو نوا  
 باشیکی المی و دیگر وحشی گویند که اگر خوار علی بر بالای بلندی باشد و آواز شیرین  
 خود از ترس بیابان اندازد و عرش زباده از چهل سال نبود و آخیر وحشی و وصله  
 در و رود بعضی بدست حیوانات را بر منصفه سال گفته اند که در آن زمانه رخند که

که نوبتی از اردو شیر با کبان در اندکوتی بصیراگر سخت و با بعضی نذر خوش ایستاده چهار دست  
 از او حاصل شد. جناس نور تمامی از آن در زگوش پیدا شود استنزیفیه اسپ و دست  
 گوش است از غریب آنکه اگر کسی نکلام داشته باشد نکلند اسپ را بوی کند و آب بدن  
 بر آن اندازد صحت یابد و کسین دیگر با جا بگندد و او را نکلام شود بقره خیزد و آب  
 از آنجا که او همیشه که از غایت اشتها حقیق بنوعی ندارد و نکاست که در زبان  
 می بگیزی گو سانه سواد شد که چهار چشم داشت و در پای دو در عهد پادشاهان  
 میزد او سال از شکم گادی که او را بچکر و ند بیرون آمد چشمهایش در زیر قطره  
 کوسه تنفس ملایم ترین نجوم است نسبت به نراج بنی آدم و صاحب حسب البصر  
 بلخ گو سده می دیده که شکست و پای داشت لیکن چهار دست و پایش کوتاه بود و  
 زمین میسایل او را گوزن و گا و کوسی نیز گویند و گوزن تا سالی شاخ بر نیارند  
 و شاخ راست بر آورده سال شاخها از اطراف شاخش ظاهر شود و زیاد گردد  
 و شاخ سالگی بعد از آن در سالی مینوس شاخهایش بیفتد و باز بروید از غریب آنکه  
 گوزن بشفیدن سر و دایست و بعضی از صیادان پوست گوزن پوشیده بکنند  
 و ندای جبهه دیدن او بسا حل آید و گرفتار گردد و دیگر آنکه گوزن در تابستان افمی  
 چون حرارت برومی غلبه کند بطلب آب رفته برای آب استنسی که از روی آب  
 بروی و زوقان شود و چندان آب نباشد که زیر افمی از دروشش بیرون رود و اگر  
 چنین نکند میرد گویند بعد از خوردن افمی قطره آب در گوش چشم ظاهر شود و مانند  
 منعقد گردد و آنرا فادز زهر جوانی خوانند و حقا و واقف شده می آنکه فادز زهر

درون گوزن بیرون آید و آن تریاق اکثره موم است و مؤید بمعنی احمد بن نصر الله و  
 خلاصه الحیوة از کتب معتبره حکما نقل میکند ملاحظه اطالمت کلام کرده به تهرآن گستا  
 میرود حکایت آورده اند که در زمان حکومت ملک خرم زاد که یکی از اجداد او در  
 تهرآن بنام بن سفید یار بود و خوش نام شخصی که او بود و عقاید از کوه آب شیمی آورد که  
 دید که بر قلعه کوه دست و پا و م خود بر زمین میزد و آغاز میکرد و حرکات عجیبه و حال  
 غیر عادی و بظهور رسید خوش از کنگره گاه بر او حیرت زد و او را ناپی افکند و فرج کرد  
 حدائثی فرج دید که در دهن او سلفی بزرگست که نیم جاویده و در دهنش مانده است  
 بمشاهده آن حالت زیاده تر متعجب شد و حال شکر او بشکافت و چون رودهای او را  
 ملاحظه نمود و در ده که او را به پاری هزار خانه گوید سنگی آلمس هموار یافت  
 سنگ بخدمت ملک خرم زاد آورد آنچه از احوال گوزن مشاهده نموده بود  
 بر عرض رسانید و ملک خرم زاد از شناساییوس آگاهانه اجداد امام الحکا بقراط  
 و از تلامذه حکیم قلیدیس صاحب تریاق صغیر و برادر زاوه او بود و منصب شد  
 چنانکه رسم آن زمان بود که غیر حکیم را وزارت نمی دادند با و تعلق داشت طلب  
 نمود و حقیقت را واضح داشت از شناساییوس بعد از آنکه تاملی رو با خوش آورد  
 پرسید که در این گوزن چه کف داشت یانه خوش گفت آری که نایب بار داشت  
 باز پرسید که چه حاجتی در دم او بود یانه خوش گفت در دم او گریه سبز رنگ بود  
 معلوم نیست که از آن موضع پست گنده انداز شناساییوس حکیم چون این علامت  
 شنید متوجه خرم زاد شد گفت یا ایها الملک خوراک این گوزن افی است و

در وانش میباشند و درم گری بنزنگ میباشند و در روی او دو سنگ کوچک  
 متولد میشوند یکی از آنها تریاق هیچ زهر است دیگری خاصیت زهر بلبل و در کوزه  
 آنان قاتل تواند بود پس ملک خرم زاد گفت ایها العظیم بن ما نجر بیاید که گفت  
 کسی را قتل برود واجب شده باشد حاضر کنی تا این سنگ را تجزیه کنیم ملک  
 آن از بند نماند نشت نظر حاضر ساختند ملک از ایشان پرسید که آیا در ملت ایوان  
 ماقبل شما و اجبت یازد گفتند کسی ملک گفت مسنگیت شش همدیسان زهر و تریاق  
 آنرا از برای استخوان بنامی و هم اگر زهر برود باشد شما بسیار استخوان رسیده از عقوفه  
 خرومی خلاص میشوند و اگر از قبیل تریاق زهر باشد شما را منافع بدنی بسیار حاصل  
 خواهد شد بعد از آن آنرا خواستند بعد از آن حکیم از شناسایی سنگ را که در  
 چهارم بود در میان شش نظر بیوشت نشت نموده در حضور ملک نورانی  
 جماعتی موکل سمانت احقیت معلوم شود اتفاقا وقتی که ایشان از مجلس ملک  
 بیرون میرفتند یکی از ایشان نارنجور را یکدو هفت نظر بالای آن هر چه خوردند  
 بعد از پنج و ننگ آنها را طلبیدند احوال پرسید که یکی از ایشان گفت که مرا از  
 یکسال نقصانی شدید نوعی حادث شده بود که باکتاب خودم در ششم اکنون بجز  
 خوردن این سنگ با اکلایه من نایل شد دیگری گفت که مراد دیگری عظیم  
 ترسین بود از خوردن آن نامی شش می گفت که با صر من نصف بسیار شست  
 احوال در رو شناسی قوی مثل ایام جوانی می بودم چنان می گفت که در وسعت دیده  
 بود بجز در این سنگ در وسعت من نایل شد آنچه گفت که از دست بدر زانو

و هم از امیر علی شیر نقل میکند که سیزده کبک از سفر رضیه شتر مرغی جهت سلطان حسین  
 سیزده آورده و آن بینه قریب دو سال در خزانه بود و پادشاه آنرا جهت قبضه کمان نهم  
 ساخته چون بصدور پاره گردانند آنچه شتر مرغ زنده بیرون آمده بعد از آن میگویی  
 که هر چند این واقع از آن خوب است که عقل آنرا تصدیق کند لیکن چون کذب نقل  
 امیر علی شیر بود قبول باید کرد و عفتا در مراتب الجمان از شتر مقامات صریحی که  
 محض آن ابوالقاسم عبدالملک بن عسکریست آورده که در زمین اصحاب س کوه  
 بوه بار تفاع یک میل و در آن کوه از قسم مرغان بسیار بوده و یکسالی بکینوبت مرغی  
 بزرگ خلقت و طویل العنق که در پیش شاگردی او میان بود و در سایر اعضا  
 از هر حیوانی نموده می نمود در آن کوه پیدا میشد و متعرض آن طيور میگفت و بعضی  
 پلاک میکرد گاهی تعرض باطفال اندیامیر ساینده و ابالی رئیس آن را عفتا می  
 میگفتند و المنرب الذی یکی بالغراب و چون مردم اندیاماز و متضرر شدند و نزد  
 پیغمبر خود و خطیبان صفوان شکایت کردند و بدعا می حضرت خطبه شریفه از ایشان  
 قاع بزیرفت و فرغانی مورخ که معاصر عزیز با الله سما عیلی بود در تاریخ خود آورده  
 که از صعب مصر طایری در غایت عظیم جنبه که بس آن رمی لجه و قضیب شتر و پربا اثر  
 نون بود بخوردنگ شبیه اکثر طيور در اعضایش مینمودند و غیر از آن و در آن  
 مرغ را عفتا میگفتند و زنده شتری در ربع الا بر از حضرت عبدالملک بن عباس  
 رضی الله عنهما روایت کرده است که آن الله تعالی خلق فی زمین موسی طایره  
 سبها اعضا لها اربعة رگ جانب و جبهها کوجه الانسان و صانع بعثت از

زهر خیزی امیر غرابی که است فرموده بود بعد از چند نگاه چته زوجی شباهه او او  
 و موسی علیه السلام وحی فرمود که من آن دو مرتبه محیب آفریدیم و زرق آن ماند  
 و شبکه در حوالی بیت المقدس اندمقدر ساختیم و بانگ زمانی از آن دو طاهر فرزند  
 تولد کردند و نسل آنها بسیار شد پس حضرت موسی بجزای رحمت حق انتقال فرمود  
 آن زمان از ارضی شام ببحر ای نجد و حجاز آمدند همواره وحوش و صبیان آنجا  
 طعمه بسیار یافتند لاجرم در وقت ظهور موفور السدر شباهه از قلب و نوسین او او  
 علی علیه السلام مردم از آن طیور شکایت کردند و بدعی اجابت آگاهی  
 آنجا منقطع شد و امام باقری بگویند آنچه در قدیم شباهه مثل شده است که  
 خفاصه را در آن است که بعد از وحای مذکور کسی آنرا ندیده است و خبری از آن  
 نشنیده است و الله اعلم بلبل نیز نوعیست از هزارستان و او را  
 دار و اشکال بسیار بعضی گویند عند لب بهم مراد از آنست عاشق گل است  
 موسم بهار گلی از قفس بلبل او بختند بلبل رو بر برگ گل نهاده ناله نامی موزون  
 که زمانی در آن فریاد و نو و بجا خاموش شد دیدند مرده بود و جانش از قفس  
 پریده سران خود رفته که بلبل از من آموز و چون شبنم رو نهادن برگ گل و از خوشی  
 رفتن عقاب نزد اعراب بید مرغان مشهور است او بعبایت در بین قریه  
 پرواز است چنانکه چاشت در عراق خود و شام در بین و عقاب سه بجهه نه  
 و در سی روز بجهه بیرون آرد و از بجهه ای خود یکی را بیرون افکند که از طعمه نهی  
 بجهه باختر میشود و آن بجهه را که عقاب بیرون می افکند مرغی که شکند استخوان

نموده است بالهام کار ساز چاره تو از بوی مهربان گردد و در اطعمه و در اکلان شود مفید  
 خدای قادران تو است که هر چاره را چاره ساز است نزار عجب آنکه بعضی از اول  
 حال گفته اند که تمامی عفتان ماده می باشند و باغی حبس خفت بگیرند و دیگر آنکه چون  
 پیر شوند و بچگان نش او را برداشته بندستان برند و در چشمه که بعین العقاب مشهور است  
 غوطه دهند نگاه در آفتاب نگه دارند تا پرمای کهند ریخته پیر نو بیرون آورند و دیگر آنکه  
 چون دیگر عقاب فصولی پیدا شود جگر گوشش خورد و صحت با پیرغ بعضی  
 از اهل بلا گفته اند که باز نریخت و در وحش از طیور دیگر بود چنان مشهور است که پیر  
 یک از طیور شکاری آهوا رسید نتوان کرد و بجز مرغ و فرغ چرخ غمزه سر است که هرگز  
 بیرون آید و در نتیجه از وحش ناخوش آید بعضی از اهل تاریخ بر آنستند که اول  
 سبکه چرخ شکار کرد و بهرام گور بود و زمره گفته اند که عارث بن معاویه بن نور بن  
 شخصی است که چرخ صید نموده بوم در شب اصلا خواب نکند و روز از شبانه  
 بیرون آید و لغت که فونی کسی کی افروود که بدترین مرغان را نکند و پیزی که  
 بدترین نیزه با است کیاب نماید و بدترین مردمان و کس بومی را گرفت  
 و پیزی مملو کیاب کرد و بهایم ظالم داد گویند که چون بوم را بکشند یک چشم او کشاده  
 و یک چشم او پوشیده هر که آن چشم کشاده را با خود دارد و خوابش نمیدرد و موس که  
 از او غلبه می یزد و خاد و جلد نیز خوانند در سال اصیلین عبارت مذکور است که پیر  
 خردین جانور است و در خنده و گاهی سه تخم به حال به بچه بیرون آید و این صورت در غام  
 عرابی و تنگ گویند و موس که بدترین جانور است در حق و سبانه پیر که از گرسنگی



بهماکت رسد و بعد بکجه و بعضی مساویگان کند لکن یکم مرو کوی زن و ...  
 پاره ناپار رعایت با چاره در همه کار باو شده بگذرد و فرق چون سائید  
 بگردان تو کسی شخصی پسندید که این سخن برستد که نخلیواج شاه داده و آن را  
 باشد جواب داد که این بر کسی و اندک کسی نخلیواج بوده باشد که ...  
 کوهن اعراف خوانند یعنی خبر داران کار باو ادرا بر از می عمر و چندتا بجه  
 کرده اند چنانکه گفته اند که از چهار کوه در سنگ مسافت چیزی را بدو بگردان  
 از شرق بغرب و در همین بوی مراد و در شرق و اگر بوی بوی ...  
 بارگردد و در بجز خوردن حرص بسیار داشته باشد گاهی آنقدر نوبه که حرکت  
 شوند کردن و گرفتار شود و اگر کسی را با جفتش آنقدر محبت باشد که هرگاه جدا  
 انداخته از بید و در دیار خانه راه حروف و ختی کلان بود و اگر کسی ...  
 یک مرتبه بختدان بخشد او را شکستند با بر بالتر از آن بر شاخه ...  
 و باز بینه اندخت و بچشید ببار و دیگر بختدان محله بچکانش از درخت ...  
 آنها بنال طایر و در و در اند که کسی چینی اعمال از درخت او فرو رود و ...  
 و در جانها و بچکاک گونه جزایسته زیر یک و بعضی از چنانکه گفته اند که ...  
 سوزان بچکاک بر غم آمده اند و در آن برون بود اگر کسی در آب و در ...  
 جان و در شده باشد فرق نشود هر چند یکدک شفا اندک بگردان جانور است بخت  
 و در این بسیار است چون حلت به او و بعد از می و سوستری و شیرینی ...  
 در صورتی که در آنکه از هر سنگی که پاشد بود و در آن ...

بزبان بگذرد طلب جانمونی که کبوتران مثل او میان نیز با یکدیگر آشنی و میزند و در وقت  
 جنت شدن سر روی هم میبوسند و در اصطلاح شکر که بودم و پوسه و قبله اگر سینه  
 طوطی نقولست که کبوتر بجز آن سال میرسد طوطی با صنف او صنف شصت  
 آن خجسته زبان مغز آید و که یلمی طوطی سفید زرد او آوردند که مقدار و پای وی سیاه  
 بود و بر سر کلبی خشنی داشت و در زمان سلطان ابو سعید میرزا طوطی سرخی جاب  
 در چند آورده و در طوطی سفید که مقدارش سیاه بود و نیز دیده شد که پایش سرخ بود  
 گویند هر کس شبان طوطی خورد فصیح گردد و هر کس زهره او تناول نماید لکنت در سینه  
 پیدا آید طاووس بحسب صورت بهترین طيور است در سه رنگ و در وقت  
 در شب زینت پرهای وی بجمال رسد و ماده وی در سالی یک بار در آرزو چشم مالکین  
 آنز خود بسیار بازی کند و تخمش شکند تا بر این بیتی او را زهر پر با گیان بنهند و مالکین  
 آنرا بضمه مانده از او غذا محافظت نتواند کرد و در رساله الصید آورده که از عجاایب  
 آنکه طاووس نزد ماده با یکدیگر مجامعت نمایند بلکه چون نرست شود در گردن چشم او آبی  
 پدید آید پس ماده آنرا بخورد و این سبب بضمه تهاوشش گردد اما این بسیاری نقات  
 شفیقه شده که ما چند وقت پیش شدن طاووس را مانند زوجیت نروس و ماکیان  
 مشاهده نموده ایم و از غریب آنکه چون چشم طاووس بر طعام مسموم افتد آنرا  
 در قص کرده فسد نماید کند غلام علی شاه در لاجان از زبان میرزا  
 مظهر جانان نقل میکند که طاووسی بر زن جمیل عاشق بود و در سرش میگفت  
 رقصا می نمودن در افواه ملائکه آن افواه که معشوق جانم است از طعمه

عیبت بهر سائیده آن طاوس رقص کنان نزد کشش رفت چشم سومین کن طاور  
 که عاشق جانبا ز بود چشم سوی او نهادن نسل گرم در چشمش کشید و گفت چشم دیگر  
 پیش من نه طاوس که اختیار بدست بی ثانی عشق داشت چشم دیگر پیش گذشت زن  
 بر چشم میل گرم در چشم دیگر کشش نیز کشید طاوس تا ویری بر خاک طبع گوهر جان  
 در قدم جانان نثار نمودن نیز در حسرت همین چشم پس از چند مدتی در گذشت خرد  
 عالم بوقت نیاز باشد چنانکه بعضی مجتهدین برین مذهب اند که اعتقاد بر بانگ  
 خروس کرده نماز تو اندک بگذرد و در صحیح اخبار آمده که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود  
 خروس چون بانگ کند از فضل خدای چیزی طلبد زیرا که خروس طلی می بیند بیا  
 نند و خرس بر ماده خود عبور است و بصفت سخاوت مشهور گویند نظیر و قال بن  
 ارفقین مردم به بانگ بی هنگام خروس و کشتن آن بنابر آنست که چون گاو بر ایا  
 زمین سعادت گاو فرشت از جمع مکانه و بلا یا محفوظ و مورد سس میبودند لاجرم او را  
 بر این پیمان بود است می داشتند در سینه که برض موت سعادت بود اتفاقاً خروس می  
 بهر گام بانگ کرد و مقابله آن حال آن پادشاه در حال نمودن بانگ او را در  
 نشان بنیال بدگر فتنه و در کشتن او مبادرت مینماید در لاج خروس سس دشنه  
 بود و در هوا سس خوشش و مو سس و ز بدن باد شمال فرود  
 شود و در هوا سس مکرر و وقت هبوب باد جنوب لایغر گردد و او را  
 پرواز باز ماند کی یک از غایت شهرت احتیاج قهر لقی نیرا در مغرب  
 که گویا ماده بود و شعیب از او از کی یک ز تیز نمد و گاه باشد که کی یک ماده و نغان



چهره پاهای خود خاک پاشد و بپزند و یک دو استیانه سازد و بیضه را که بچه نرسد و یک استیانه  
 نماید و یک ماده بپزند که بچه مامور گردد و نگار و یک کبریا و خود در غایت غیبت باشد و در  
 سال <sup>ع</sup> باید بدو ناصد حضرت سیلان است بجانب بلخیس و او یک در زمین خان <sup>ع</sup> بنابر  
 در نیش بیند گویند که هر س بر بدینا خود و نگار در بر و شبنم نظیر با در اگر به  
 با و زنده ساکنان آنخانه از شهر <sup>ع</sup> برین باشد فاخته آدمی انسی تمام دارد و لا  
 که در موضعی که دست آن رسد شبانه سازد و در خانه که شبانه فاخته باشد  
 زیرا که هر گاه آوازش بشنود بگریزد و فاخته چنان شود از زبان سیرامه <sup>ع</sup> بماند  
 نخت که جوانی بر حمی را از نخت فاخته نکار کرد فاخته دو مهابت نهایی تیاورد  
 خود را هلاک سازد و خاشاک حبه به فرام آورد و شکر می بسوزان به خانه  
 شد بر خاشاک نهاد و بخیابان پربا آورد تا آنش در گرفت و شعله بر خاست  
 در دوران افکنده به سوختن نخت عشق بلزی است جبهه سازی نیست به عشق  
 که بلزی نیست قمر سب آورده اند که چون قمری نرسد ماده با دیگری نخت کرد  
 در فرقت ناکند او فتنه ببرد و نظم نخت آنس که زاننده ماده <sup>ع</sup> جان ببرد از نخت  
 برده رفته و سبال جهان حلالک به هم آسوده سیرایش خاک نخت کایات دوری با  
 حکایات صبر بر بانی چهرک مانند سیر طپور و اندمی حینه و بی آنکه ناخن در نخت داشته  
 مثل سبوع در خوردی گوشت خورده بعضی از علما گفته اند که عمر چهرک بزرگ است  
 و در مزاج نخت گرفته بران رفته اند که چهرک بکثرت به است مشغوف است تا برین نخت  
 هر کیل عمری ای به فرستک و قبل نرسد و قبل نختک طایر است نخت معروف

معروف و از روی غریب بسیار منتقل است از جمله آن که چون چشمش را بر کشته باز برود و بچشمه دفع  
 نخاش که دشمن سحکبان و لیست همواره گرفت و آشنایانه خود اندازد که نخاش از بومی گرفت  
 بگریزد و در گرگ آنگاه که بچه ویران بر عفران رنگ نمایند بتصور آنکه او را علت برقان  
 حادث شده فی الحال بفرستد برقان دیگر آنکه از لغات نقل کرده اند که نوبی در سلف آشنایانه  
 فرشتوک و خانه شخصی بود و می آن را ویران ساخته چون فرشتوک آمد آشنایانه ویران  
 دید آغاز اضطراب کرده بر بام جست و افغان بگریز تا وقتی که فرشتوک بسیار جمع آمدند  
 مقداری گل و خاشاک در دستند و جنگال و اشتغال بعد از آن همه از بام پایین شده در چاه  
 موضع که آشنایانه خراب شده بود بیک لوط خانه دیگر ساختند و آنجا نور آنگاه آمده و بعضی بنا  
 و بعضی مردم صادق القول نقل کرده اند که در خانه نشسته بودیم که آشنایانه فرشتوک و  
 یونانگاه و دیدیم که ماری قصه کرد که آشنایانه رفته بچکان فرشتوک بخورد چون وی آنگاه  
 مشاهده نمود بیرون و دید پیش از آنکه مار خود را آشنایانه او رسانید باز آمده نزدیک  
 بریده چیزی در دامنش انداخت چنانکه بطیافت شده استغف خانه بامان افتاد و چیزی  
 بر او بگشادند و در دامنش ملاحظه نمودند و دیدیم که فرشتوک خازنکی در آنجا افتاده بود  
 سبب شکر و شکر گردیده هر چند در قورخ این امر طبیعت مستبعد است شاید تا چون از فرشتوک  
 افتاده بود بقلم آمده حکم بر روی و حیانت موصوف است او بعضی خود را بگریز  
 پوشیده از نظر قلاب ساز و زبرا که اگر شب پر فرو یک تخم روی رود کند شکر و چیزی  
 فوت خود ز نیز نهان کند گویند غیر از آدمی و کله و موش و مورچه و مورچه جانوری نهان در خانه  
 نهان نگاشته و در غایت خندین نهان شده و طبیعت همین صنف در نهان

بر آنست که در چنانجی جفت شود که هر کس نبیند و نداند و لهذا بعضی علماء بر آن رفته اند که بجا  
 نیکند بجز در آنکه طوطی منظر خود بر ماه و در وقت کند و آنچه عشق علیه است که آنست  
 غراب با یکاه مکرر جمع موهبت جایز نمیدارند و از چینه بچینه فاسوبانند و در کتب  
 عشوق بیوفای ابراع مثل نیستند دیگر غراب آنکه چون بچینه از بضم بیرون آید  
 نظیر در و ما در آنقدر که در نظر نماید چند روز گردش گردند و در آن ایام تمام  
 الاطلاق باشد و اینست که کلام فرستادند بچنانش گرد و هرگاه نزع بچهره بر آید و بدو  
 درش قهقهه حال نمایند دیگر آنکه کمال الدین ابیوردی گفته که در بازار مصر معرکه کبیر  
 بروست خود نشاند و بود گفت یا غراب و خدایه کلام بزبانیکه خوب مفهوم میگشت  
**والله محمد الرسول الله کلک** جانور است ایله و رنگ زبر که در آنوقت که در هوا بپوشد  
 چون کسی دست جفاند و اشارت کند متوجه شده بطرف دیگر برود و تا یک صفت بکند  
 که چون مادرش پیر شود او را ضایع نگارند و هر جا برود او را پیران برود و در هر  
 اشعری تو اگر بهشت خواهی بهشت تپایی ماوراست : حق گفت رضای ماوران جو  
 زیرا که رضای ماوراست **جیب** را در افشاری اجزسی گویند و وی مرغیت نیز  
 پرواز چنانکه نوبی در لجه خدیری همیشه از چینه و انش سبباده و در بلاد  
 میباشند بیرون بر آمد و وی در طلب وانه جلد بسیار سفید و آخر الامر اگر شیخ میر خدیری  
 مثل صدر گریزی زدن کندی گفته شود و در تبریز و زن آید از غم سبیر و گوشت  
 که در آن غنچه میرزا را در تبریز و سبیر است آنچه در وقتیکه با ماه بر سر هم  
 یکطرفه میگردند و در آنوقت که در آن ایام در دست دارد

خط کاتبی  
 که در این کتاب  
 در کتب معتبره  
 است

سمندر مرغیت که در میان آتش پیداشود و بهد بالش نسوزد و گاه باش که آتش از او  
 شعله زند و در همین عم افتد و سمندر در میان آتش بچکند گویند هزار سال عمر کند و بعضی  
 از اهل خبر گفته اند که چون آتشش نزدیک رسد بهیم بسیار جمع کند و آتش در آن زند و خود  
 بسوزاند بعد از آنکه بر آن خاکستر با بان بار و سمندر دیگر از میان آن ظاهر گردد و الله اعلم  
 و این جانور اکثر در ملک غور باشد چنانکه در ذکر آن گذشت خفاش که او را شب پرده گویند  
 و او طایر است بسیار غریب و موصوف باوصاف عجیب از جمله آن گوش و دندان و زبان  
 و رفتار و خصلت در او ماده وی حایض شود و بخلاف طایر دیگر بچه ناسیده را نشود  
 و بول کند و پنجه در و مانند آدمیان غرضش فرزند باشد و از جانوران پرند سوا خفاش  
 جانوری بچه نراید و از چاربان سوای سوسمار بقیه نیرد از خفاشش آنکه محل پروازش  
 در شبان روزی دو ساعت باشد و از زمان صبح صادق تا زمان طلوع آفتاب و از غروب  
 غروب خورشید تا غایت شفق و سایر اوقات چشمش از دیدن عاقل سیاه دیگر  
 پشه در وقت پرواز خفاش بیرون آمده جانور از خون خورده و خفاش در آنجا  
 پرواز نوراصید کند و طهر سازد و بعضی از علمای نفسیه گفته اند که خفاش بدعا  
 حضرت عیسی مخلوق گشته بنابراین صفت مرغان گردنار و بوم و شیخ شکر دار و آواز  
 غریب امور طیور غیر مشهور آن که مذکور میگردد نقلست که بر سواحل دریای میل موت که  
 سرش مفید است و باقی اعضایش سیاه و آن طایران از موضع بجای دیگر نرود و چون  
 مای آن بحر خورده و هر گاه در طیران آید لفظ فصیح گوید که آنست فوق الفوق چنانکه  
 هر کس این کلمه را بشنود و بگوید در حد و مغرب مرغیت که او را قارون گویند



و روی همراه کشتی در پرواز باشد و هرگاه سفینه به محل خوف ناک رسد و یا بجائی منتهی شود  
 که از جانوری ضرری متصور است ته نوبت باگ کند و طاهران کیفیت نسبت به آن که  
 اشتغال بینمایند و دیگر گاهی جانور است اتفاقاً شایسته روزی در چهار می نشیند تا بر چوب  
 تیر که استاده می باشد و آن را در بوس گویند فی الحال سفینه غرق میشود و هر چند طاهران  
 نوبت و تفنگ زنند ممتنع نمیشود شخصی صاف بقول در زور را هم حرف نقل کرد که  
 بر چهار ما نشست اما از حیات نوسید شدیم و چهار اتفاقاً تیر شدن نمود که بیکدیگر آن  
 جانور آوازی کرد و از سر چهار برفت و پنجاه انداخت و ملاحظه کردیم مثل غایب او میان  
 و دیگر از غراب طهور آنکه در حضور و غیر ایشان مرغان که از آن جنس بر درختان بیابان  
 و درون دیگر بجهت گنجشکی بود که ضعیف می آید و گس و پند میگردد و با مرغان می در  
 چون روز آخر رسیدن طبلورین مرغان ضعیف را هم بگیرند و دیگر در ولایت  
 ننگ مرغیت که بروخت کافر بیضی بند هرگاه مار قصه بیضه او کند او بیضه را  
 چنان چشم مار نیز ننگ زده اش از چشمه بیرون می آید و بیضه او می شکند و چون  
 آنچه بیرون کند او بر سر بیضه از زبانه خود می بندد و در بوسه و بیدار بوسه بیضه  
 نگردد بجهت جانور است و در صورتی است که سفینه از اول اوخت کافر و دیگر خورده  
 استلاب ظاهرت که بر روی در این کشتی سفینه شود و مرغ می آید و در پیش کشتی بیرون  
 آید و در غنچه در زنده میسرند و دیگر در چند نشان مرغیت که در  
 بر روی تیر و درین خود را بر آب سوزانند و گاهی می نشیند و گران خود را بوی بسیار  
 آید و در آن میخورد و چون آب نام شود باز بر شغل خود میروند و دیگر در ولایت

از کتب من غایب است که باز خود در این طریق که در هم مار را بگیرد و در می برد اگر قصد میکند  
 و باز در میان زمین در این گله نمار از زمین منحنی میرسانند نگاه را کنند تا زمین  
 سخت خورد و از بعد از آن شسته آنها را را میخورند و اما در هم هر دو می اندازند و نیزه که  
 اگر از راه خود کور شود در آنم حروف چند بار مشاهده کرد که اگر کسی این عمل را با  
 بوفور عاقد و دیگر مری نشد که اگر کسی ماری را از زمین برداشت و به او برود  
 مار در او چیدم و در بر زمین افتاد و چون نیک ملاحظه کرده شده و در مورد بود  
 دیگر در ننگ جهانگیری آمده که جنک با اول مضموم نام غیبت که در  
 یکس بال دارد و یکس بال آن بال قلابی و ماده آشنی نیز یکس بال دارد و یکس بال  
 آن حلقه هرگاه فرو آیند از دیگر جدا شده بدانه چیدن مشغول شوند و چون میل  
 برود از کشته آن قلاب را در حلقه بال ماده اندازد و با هم میروند و از کشته و بزبان سحر  
 آنها را لایق خوانند و دیگر... در یکی از کتب معتبره بنظر رسید که در  
 در ایامی روم جزیره ایست موسوم بجزیره الیلور و در آن جزیره اصناف مرغان را  
 که تصدوسی صنفت یافته اند که غریب الاشکال و الاجال و در آنجا بسیار عجایب  
 بی مسکون و غریب عالم فیکون بسیار و بسیار است و حاطه آنجا به مقصود بیان  
 مقصود البیان... همانکه صور اللسان نیست بل کمان فی الایام غیر عجایب  
 و عجیب عجایب است که آدمی بجایت غزل و نسایل است حال آنکه صنایع مقصود  
 با واجد و اصحاب و اجاب خود می بیند و گلی از کتب معتبره بنظر رسید که  
 الکاثر حتی قد تم للعالم و طرقتا که مال با که دوست و سپید و بسیار است و در آنجا

2-2

پرویز خرد سینه و دود چو لاله خورشید چرخ زوید که ایله نامه از سوادیه پنهان  
 نه الحال اناس بقیاس از ناظرین سخن شناسانگر و نفعیج و نفعیج گویند بلکه  
 اخلاق حسن را کار فرما شده بدیجایی زبانی ذیل کرم و با اصلاح قلم پوشند  
 شکر می باشد در راه جهان دست بهت برکتش انور در مان  
 خویش و شناس ناخود کستی است این پاره ای جیتی بهر کاری آمدی ماند  
 بخاره روزت بیگانه آخر شرم دارد در تجارت گشتی نامور در زود  
 بایستی لازم در سفر: کف و خرد است نیت سووه پدروی این در مده  
 در زود اعتبار کار باشد بر خیزد آخرت کاری بنین میرزا بچکار گام  
 نگریختی به نام از خرم نشینی به خرمی: سخرامی در گستان و عمارت  
 بنوی گلچین زبستان جمال: یک زبان و یک دل و یک سووه: یک طلب  
 یک خویش و یک نوشوی: دستم از نبی بیست بشکی: بهر حال در توبه  
 بعد تو یکی: تو که و شاد و کلامم: کارش از هر چیز با شکی باشد  
 اللهم انما انت الحق تعالی و لا اله الا انت و لا اله الا انت و لا اله الا انت  
 و لا اله الا انت و لا اله الا انت و لا اله الا انت و لا اله الا انت  
 از کیفیت زبده انعمت و قدره انصاف طبل سیر و گستان شیدا زبانی طوطی  
 مقاله از گستان شیرین بیانی شرفت مرتب بنیاب ولوی متحسن مکتا در  
 کسب شکر شکر می زدند که این نامه و قشال مبارک فال از قالب طبع چون طاهران  
 از با روح گرامی مقصود گشت دست آموز در سنگران و لا اله الا انت و لا اله الا انت

بسیار است که در این کتاب مذکور است

عبدان خاک را خضر خبا و نهد لعل در غوا با استیبا  
 بیکرک عنق و لولایه و حسن لب و اوزانیه  
 صاحب مدد طبع چشمه نو از تهر تا بلخ غرّه ماه جمادی ثانی  
 تاریخ مفرورم بشود و قطعی تاریخ بجزری اقدس است  
**تخلص بیکرک در اتم مشیوه**

نوبال امل رسید بیدار	دلکش نشسته و طبع	بنای عمارت دار و دار
و عبارات مغرور شدن	بختش اعدان تحمّل آفتابها	شرفش بشارت کبار
انگیزه تیر لولوی شهرو	سینه عالم نمود ناظر او	شرفش زینت زینت برینا
از عادات تو در افتد با	شعر کاوی و شرفی مقدار	کیبال که شده طیار
فخامان صدق بقا	ازین نظایع تا بسنج	سجده خلد ابدان
گفت بلف ز سال آن	شده ظهور زنده خبا	خواست بیکرک طبع و کاشا

استیبار در شعر با کلام اول که اولیای کبری است و اجازت و اوضای بسیار است  
 در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است

کتابت است حسیبیه فایزین بجزرم مشهور  
 در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است

**تاریخ عیسوی صورتی و مشهوری و بیاض منته و نام پرکار**

شبه و طبعی است در صورتی	در این کار بیکرک گفت	بهر تاریخ عیسوی بیکرک
بکتاب با خاطر سوزگوش	یاوه گور از زبان بیدار	شصت و پنجاه هزار گفت
قطعی تاریخ بجزرم مشهور	بیکرک که اولیای کبری	که بخت نیک و آب یار
بکتاب بیکرک از زینت آرم	بزرگ ناظرین کیا خوب چه	بیکرک سال طبعش می بود
بزرگ است در سنج	سعدا تو که با بال بیکرک	بهری و زینت تاریخ است